

نصیحت در فقه سیاسی شیعه

تاریخ دریافت: ۹۷/۷/۳

تاریخ تأیید: ۹۷/۱۰/۳۰

علی شیرخانی*



نصیحت در فقه سیاسی شیعه

هدف اصلی این پژوهش تبیین رابطه‌ی نصیحت و زندگی مطلوب فردی، اجتماعی و سیاسی از منظر فقه سیاسی شیعه است. در این راستا تاثیرات اساسی خیرخواهی و لزوم "نصیحت استنصاحی" در کلیه‌ی شؤونات زندگی، به‌ویژه زندگی سیاسی-اجتماعی را به‌شیوه‌ی توصیفی-تحلیلی بررسی کرده و به این نتیجه دست یافته‌ایم که با وجود اختلافات فقها، در مجموع نصیحت و خیرخواهی برای حاکمیت به‌لحاظ "آزادی اندیشه و بیان"، "حق مشارکت سیاسی"، "خطاپذیری حاکمان" و "جلوگیری از خودمحوی آنان" امر مطلوب و حسن محسوب می‌شود. لذا نصیحت در حاکمیت اسلامی یک امر پسندیده و شایان اهمیت و ضرورت بوده و یکی از نیازهای اساسی نظام اسلامی در دستیابی به حیات مسئولانه در جامعه‌ی اسلامی است.

کلیدواژه‌ها: نصیحت، فقه سیاسی، نصیحت استنصاحی.

مقدمه

بشر به حکم غریزه و بنا به ضرورت زندگی در عالم مادی، از سال‌های بسیار دور، به زیست اجتماعی روی آورده است. بنابراین انسان‌ها همواره در ارتباط دائم و همیشگی با یک‌دیگر قرار داشته‌اند و به صورت‌های مختلف اجتماعی، در کنار یک‌دیگر زیست کرده‌اند. این ارتباط با توجه به فرهنگ و اعتقاد حاکم بر جوامع به یکی از دو شکل زیر ظهور یافته است:

الف: جامعه‌ای که روحیه‌ی خوددوستی و خودخواهی، فرهنگ غالب آن بوده است. در این حالت، اصل "غارت و تجاوز به حق دیگران"، روابط درونی و فرهنگ آن جامعه را رقم زده و صورت ویژه‌ای را در آن جامعه پدید آورده است.

ب: جامعه‌ای که روحیه‌ی نوع‌دوستی و انسانیت بر خودپرستی فائق آمده است. در چنین حالتی، جامعه افراد خود را به ایثار و گذشت سوق داده و فرهنگ اجتماعی‌اش بر محور خیرخواهی نظام یافته است. در این قسم از جوامع، مساله "نصیحت" امر حائز اهمیتی است که باید از منظر علمی به آن پرداخته شود.

در نگرش اسلامی، یکی از پایه‌های مدیریت و سیاست اجتماع، نصیحت و خیرخواهی متقابل حکومت و مردم نسبت به یک‌دیگر است. نکته‌ی قابل توجهی که در فقه سیاسی اسلام وجود دارد آن است که این دانش، کفه‌ی نصیحت را به نفع مردم نسبت به زمام‌داران سنگین‌تر می‌داند؛ یعنی مردم از آن جایی که اعمال و رفتار زمام‌داران را می‌بینند و بر عملکرد دولت آگاهی و نظارت دارند، هم‌چون داورانی بی‌طرف و ناقدانی منصف به‌شمار می‌آیند که می‌توانند به نصیحت حاکمان بپردازند. به بیان دیگر، بر این مبنا -در اندیشه‌ی سیاسی اسلام- "نصیحت ائمه‌ی مسلمین" یکی از وظایف امت و یکی از شیوه‌های مطلوب و موثر برای گوشزد نمودن خطاهای زمام‌داران و رفع نواقص دولت دانسته شده است و مردم می‌توانند در مقام ارزیابی اعمال حکومت و در راستای بهبود مدیریت جامعه و حفظ انتظام آن به نصیحت زمام‌دار جامعه‌ی اسلامی اهتمام ورزند.

در این باره پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرمایند:

من لا یهتم بامر المسلمین فلیس منهم و من لم یصحح و یمس ناصحاً لله ولرسوله ولکتابه و لامامه ولعامه المسلمین فلیس منهم (کلینی، ۱۳۸۳، ج ۲، ۱۶۳).

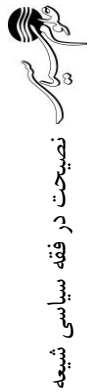
کسی که به امر مسلمانان اهتمام نرزد از آنان نیست؛ و کسی که در هر صبح و شام با اندیشه‌ی خیرخواهی برای خدا و رسول خدا و کتاب و امامش و عموم مسلمانان به‌سر نبرد،



از آنان محسوب نمی‌شود.

این رابطه در مورد حاکم و افراد جامعه به‌عنوان "حق" تلقی می‌شود؛ حقی که هر دو - هم حاکم و هم افراد تحت حاکمیت - در مقابل آن مسئولیت مشخصی دارند. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

يا ايها الناس ان لي عليكم حقا ولكم على حق فاما حقكم على فالنصيحه لكم ... واما حقي عليكم فلوفاء بالبيعه والنصيحه في المشهد والمغيب (شريف الرضي، ۱۳۸۳، ۸۸).
مردم! من بر شما حقی دارم و شما بر من حقی؛ حق شما بر من نصیحت خیرخواهانه برای شماست ... و حق من بر شما وفای به بیعت و نصیحت و خیرخواهی در حضور و غیاب من است.



نصیحت، هم حقی از آن رهبر و هم وظیفه‌ی رعیت است و در جامعه‌ی اسلامی رابطه‌ی متقابلی را میان حاکم و مردم رقم زده است. علی علیه السلام آن را در رابطه‌ی مردم و به‌عنوان یک حق الهی بر بندگان قلمداد کرده و فرموده است:

ولكن من واجب حقوق الله على عباده النصيحه بمبلغ جهدهم والتعاون على اقامه الحق بينهم (همان، ۴۴۲).

از حقوق واجب خداوند بر بندگان خیرخواهی با تمام توان و همکاری در برپا داشتن حق در بین خود است.

جایگاه و اهمیت اصل خیرخواهی آن قدر مهم و والاست که حضرت آن را به‌عنوان غریزه‌ی مومن می‌شمارند و می‌فرمایند: غریزه‌ی مومن، نصیحت خیرخواهانه است (نوری، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ۴۱۲). حضرت امیر علیه السلام ضمن این که نصیحت را حق متقابل حاکم و مردم نسبت به یک‌دیگر می‌دانند، در موارد متعدد و با بیان‌های متفاوت، مردم را و می‌دارد تا زبان به انتقاد بکشایند و عملکرد حکومت را نقد کرده و امام و پیشوایشان را نصیحت نمایند. ایشان در اهمیت نصیحت تا آن جا پیش می‌روند که آن را یکی از تکالیف الهی می‌شمرند (شريف الرضي، ۱۳۸۳، ۸۸). امیرالمومنین علیه السلام در رابطه با حقوق متقابل حاکم و مردم می‌فرمایند:

به زمامداران تان خیانت نکنید، با راهنمایان تان دورنگی نوزید، پیشوایان تان را به نادانی نکشانید و از عهد و پیمان خود جدا نشوید؛ زیرا در غیر این صورت سست شده و از اقتدار باز می‌مانید. پس باید اساس کارهایتان بدین گونه باشد و این طریقه را محکم نگه دارید (کلینی، ۱۳۸۳، ج ۱، ۴۰۶).



ایشان در مورد دیگر، می‌فرمایند: «مرا با نصیحت عاری از شک و بری از غش، یاری نمایید» (شریف الرضی، ۱۳۸۳، ۲۲۸). «من به ارزش اطاعت‌گران و جایگاه نصیحت‌کنندگان از شما واقفم (همان، ۵۱۸).

در نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بدترین حالت زمام‌دار این است که مردم تصور کنند وی از تملق و چاپلوسی لذت می‌برد؛ در این حالت، چاپلوسی در مقابل خیرخواهی قرار گرفته و جامعه به سمت تملق حرکت می‌کند. امام علی علیه السلام با صراحت اعلام می‌دارد: مردم! با من همانند گردنکشان سخن نگوئید و آن‌گونه که از افراد خشمگین کناره‌گیری می‌شود، دوری مجوید و با ظاهرسازی با من سخن مگوئید. گمان نبرید اگر سخن حقی به من بگوئید، بر من گران آید (همان، ۴۴۲).

با دقت در کلام آن حضرت، به روشنی استنباط می‌شود که دولت اسلامی شدیداً نیازمند نقد و نصیحت امت است؛ در واقع، نقد و نصیحت، بازوان حمایت‌گر پرتوانی است که حکومت اسلامی همواره به آن نیاز دارد. همان‌گونه که امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند: زمام‌دار جامعه اگر عادل است، از خدا بقای او را؛ و اگر ستم کار است، از خدا اصلاح او را بخواهید. زیرا صلاح شما در گرو صالح‌بودن زمام‌دارتان است و زمام‌دار یا دولت عادل به منزله‌ی پدری مهربان است. پس هر آن‌چه را برای خود می‌پسندید، برای او هم بپسندید و هر آن‌چه را برای خود نمی‌پسندید، برای او هم روا ندارید (حر عاملی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۶، ۲۲۰).

بنابراین اگر پرسش شود که "نصیحت و خیرخواهی نسبت به دولت از سوی مردم، از چه جایگاهی برخوردار است؟" در پاسخ باید گفت که وظیفه‌ی اجتماعی و تکلیف شرعی است؛ یکی از مبانی خیرخواهی، انتقاد و اعتراض نسبت به خطاها و کج‌روی‌های حاکمیت است و لازم است نسبت به نصیحت - چه به صورت ابتدایی و چه به صورت استنصاحی - در جامعه همت شایسته‌ای وجود داشته باشد و آثار خود را در اعتلای جامعه نشان دهد.

مفهوم نصیحت

نصیحت به معنای پند و اندرز است. به همین مضمون، در نصایح لقمان به پسرش آمده است: «یا بُنَیَّ ... عَلَیْكَ بِالْمَوْعِظَةِ فَاعْمَلِ بِهَا فَإِنَّهَا عِنْدَ الْعَاقِلِ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ الشَّهِدِ»؛ فرزندم نصیحت را بپذیر و به آن عمل کن که نصیحت نزد عاقل از عسل ناب شیرین‌تر است (دیلمی، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ۷۲).

در معنای کلمه‌ی "نصیحت" گفته شده است: نصیحت کلمه‌ای است که به‌وسیله‌ی آن جمله، اراده‌ی خیر برای نصیحت‌شونده بیان می‌شود. بنابراین نمی‌توان این معنی را با کلمه‌ای جز همین تعبیر رساند (طریحی، ۱۴۱۶ق، ج ۲، ۴۱۸). راغب اصفهانی نیز می‌نویسد: «النصح تحری فعل او قول فیه صلاح صاحبه» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ۸۰۸).

البته در برخی کتب لغت عرب، دوختن لباس را هم "نصح" می‌گویند و به خیاط "ناصح" گفته می‌شود؛ چون بین قسمت‌های مختلف یک پارچه اتصال برقرار می‌کند. همان‌گونه که بر سرزمین سرسبزی که به‌طور متصل باران بر آن بارد و هیچ قسمتی از آن خالی از سبزه نباشد، ارض منصوحه می‌گویند (فراهیدی، ۱۴۰۹ق، ج ۳، ۱۱۹)؛ بعدها به‌مرور زمان، نصح به‌معنای خالص و صاف استفاده شده و در مقابل ناخالصی، غل و غش معنا پیدا کرده است. آیه‌ی مبارکه‌ی «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تَوَبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً» (تحریم، ۸) به مسلمانان توصیه می‌کند که خالصانه به درگاه باری تعالی توبه نمایند؛ غل و غشی در توبه نداشته باشید؛ در این صورت توبه پذیرفته می‌شود. قرآن کریم در آیات دیگر به مسلمانان خطاب می‌کند: «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ» (اعراف، ۶۲)؛ «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ» (اعراف، ۶۸).

در کتب لغت فارسی نیز معانی بسیار متعددی برای "نصیحت" بیان شده است. وعظ، پند و اندرز و غیره (بستانی، ۱۳۷۵، ۹۱۶). با توجه به معنای لغوی چنین استنباط می‌شود که اگر کسانی می‌خواهند به هر فردی نصیحت بنمایند، این فرد اعم از این که حاکم باشد یا برادر مومن، نصیحت باید از سر صدق و خلوص نیت و خالصانه باشد و با نصیحت، به او ضربه زده نشود. نصیحتی که غیرخالصانه باشد، به میزان عدم خلوصش، از درجه‌ی اعتبارش کاسته می‌شود. البته انسان‌های منصف‌گواهی می‌دهند در رویارویی با نصیحت‌های غیرخالصانه‌ای که محتوای خوبی دارند، بهتر آن است که انسان گوش شنوا داشته باشد و آن را بپذیرد؛ چراکه هیچ انسان خردمندی نصیحت نامطلوب ارائه نمی‌دهد. در روایتی از امام حسن علیه السلام آمده است: «لَا يَغْشُ الْعَاقِلُ مَنْ اسْتَنْصَحَهُ»؛ انسان خردمند به کسی که از او نصیحت می‌خواهد، خیانت نمی‌کند (جرانی، ۱۴۰۴ق، ۲۳۷).

خلاصه‌ی کلام این که در نصح و نصیحت باید خلوص وجود داشته باشد. در پرتو خلوص است که فرد نصیحت‌شونده، از نصح و نصیحت ناصح بهره‌مند می‌شود. نصیحت، ابزاز عمل یا گفته‌ای است که صلاح طرف مقابل در آن است. در معنای نصیحت، علاوه‌بر خیرخواهی، مفهوم برقراری رابطه‌ی بین اشیا نیز در نظر گرفته شده است.



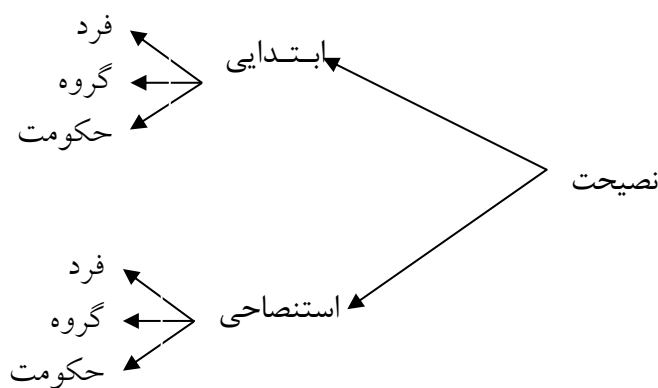
نصیحت شعاع وسیعی دارد. موارد زیر را می‌توان از حوزه‌های نصیحت خیرخواهانه به حساب آورد:

- هرگونه گفتار و کردار خیرخواهانه در ارشاد به مصالح دینی و دنیوی؛
- تعلیم در صورت جهل؛
- تنبیه در صورت غفلت؛
- دفاع در صورت عجز و ناتوانی؛
- جلوگیری از لغزش و سقوط؛
- کمک به اصلاح و غیره.

این شعاع وسیع باعث شده است که بپذیریم نصیحت، زبان خاصی نمی‌شناسد و ناصح براساس تشخیص خود و در جهت خیر منصوص تلاش می‌کند؛ لذا نصیحت گاه با زبان انتقاد و گاه با زبان تعریف و تمجید، گاه به صورت موعظه و گاه به شکل جدال احسن، گاه تایید و تکمیل و گاه تذکر عیب و تلاش برای رفع آن ظهور پیدا می‌کند.

فقه سیاسی و رویکردهای گوناگون به نصیحت

نصیحت در یک تقسیم‌بندی بر دو قسم "نصیحت ابتدایی" و "نصیحت استنصاحی" تقسیم می‌شود. این دو قسم، یا نصیحت به یک فرد مومن است، یا به گروه و قبیله (تشکل‌ها و غیره)، یا به حکومت و حاکمیت. لذا در مجموع شش قسم برای نصیحت می‌توان تصور کرد:



نصیحت ابتدایی به نصیحتی گفته می‌شود که فردی براساس احساس وظیفه‌ی دینی و ایمانی خود، به صورت گفتاری یا عملی، به امر نصیحت اقدام نماید. در خیرخواهی

ابتدایی ممکن است کسی از فرد خیرخواه مطالبه‌ی امر خیری نکرده باشد؛ یعنی فرد خیرخواه، شخصا و با تشخیص خودش به صورت گفتاری به فردی که احساس وظیفه‌ای نسبت به او دارد، می‌گوید: "اگر شما این کار را انجام دهید، به صلاح و خیر شماست" و یا "اگر این کار را انجام ندهید، این کار برای شما نیکوتر است".

نصیحت ابتدایی

پس از تبیین معنای نصیحت، پرسش اساسی این است که آیا نصیحت ابتدایی - اعم از آن که به فرد یا حاکم و حکومت و یا به قبیله باشد - ابتدائاً بر فرد مسلمان واجب است یا واجب نیست؟ مثلاً اگر از کسی خلاف شرعی صادر می‌شود، یا این که ترک اولایی انجام می‌دهد، یا فضیلتی را ترک و رذیلتی را مرتکب می‌شود، آیا بر فرد مسلمان واجب است که چنین کسی را نصیحت کند؟

در پاسخ به این پرسش، درباره‌ی "نصیحت حاکم" با "نصیحت غیرحاکم" اختلاف نظر وجود دارد. در یک تقسیم‌بندی، عده‌ای معتقدند روایات برای هر دو گروه (اعم از حاکم و غیرحاکم) وجوب نصیحت را می‌رسانند. برعکس؛ عده‌ی دیگری بر این باور هستند که بنا بر روایات، نصیحت هر دو گروه واجب نیست. عده‌ای نیز به سمت واجب و یا عدم واجب تمایل پیدا نکرده، بلکه جانب استحسان و مورد پسندید بودن نصیحت را گرفته‌اند.

ادله‌ی وجوب

آن‌هایی که معتقد به وجوب نصیحت هستند، این پرسش را مطرح می‌کنند که اصولاً خیررسانی برای چیست؟ آیا خیررسانی این است که انسان‌ها از "شر" ایمن باشند؟ "خیر" یعنی خوبی؛ از باب تعرف الاشیا باضدادها، خیر در مقابل شر قرار می‌گیرد. به‌طور مثال: وقتی به جوانی که بیکار است، گفته شود: "دنبال کار باش"، این یک نصیحت خیر برای اوست؛ چون ممکن است در اثر بیکاری اندیشه‌های شرّ به ذهن او خطور کنند؛ دست به دزدی بزنند و دزدی هم شر است.

در همین رابطه قرآن کریم - به‌عنوان مهم‌ترین منبع استنباط در فقه - از قول حضرت صالح نقل می‌کند که فرمود: «ای قوم من! قطعاً من پیام پروردگارم را به شما رساندم و برایتان خیرخواهی کردم؛ ولی شما خیرخواهان را دوست ندارید» (اعراف، ۷۹).

در این آیه، که خیرخواهی امت از سوی پیامبران مطرح شده است، نصیحت در کنار



ابلاغ رسالت قرار دارد. در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که بر مومن واجب است برادر مومن خود را در نهان و آشکار خیرخواهی کند (حرعاملی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۶، ۲۸۳). در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که "والا ترین مردمان در روز قیامت نزد خدا کسانی هستند که بیش از همه در جهت خیرخواهی دیگران قدم برداشته باشند" (همان). حال با این توضیحات می‌توان پرسید که آیا این نوع نصوص قرآنی و روایی، بر وجوب فقهی نصیحت دلالت می‌کنند یا نه؟

سید عبدالله جزایری در کتاب "*التحفة السنیة*" نصیحت را به معنای بقا یا تحصیل نعمت گرفته است که برای نصیحت‌شونده، خیر دنیوی و اخروی دارد (جزایری، بی‌تا، ۴۷). به نظر ایشان، دلیل وجوب نصیحت و خیررسانی، مقتضای عقلی است و در نتیجه، وجوبش نیز عقلی می‌باشد. مثلاً اگر فردی را ببینید که مار می‌خواهد بگذرد، آیا در کناری می‌ایستید و به او خیر نمی‌رسانید؛ یا این که سعی می‌کنید با سنگ یا چوبی مار را دور کنید تا او در امان و سلامت بماند؟! در این شرایط اگر شما چشم‌پوشی کنید، مار با گزیدن به فرد شرّ و ضرر خواهد رسانید و ممکن است از بین برود و یا سیستم عصبی او مختل شود؛ اما اگر شما مار را فراری دهید و آن را کنار بزنید یا بکشید، در این صورت به او خیر رسانده‌اید. مقتضای عقل این است که این کار را انجام دهید؛ در غیر این صورت و در صورت کشته شدن فرد مارگزیده، شما اهمال‌کننده محسوب شده و در خون او شریک خواهید شد (همان، ۲۲۷).

از سوی دیگر، در فقه شیعه "ملازمات عقلیه" نیز مطرح است (خمینی، ۱۴۱۸ق، ج ۳، ۶۲۲). مراد از ملازمات عقلیه این است که در برخی از موارد، عقل ما حکم می‌کند امری واجب است؛ وقتی که عقل ما حکم کرد، در این صورت می‌گوییم «کل ما حکم به العقل، حکم به الشرع». هر آن چه که عقل حکم می‌کند، شرع هم به آن حکم می‌کند. پس مقتضای عقلی ادله این است که ما باید دفع شر نموده و خیر برسانیم؛ در این صورت می‌توان وجوب عقلی نصیحت را استنباط کرد.

البته ممکن است گفته شود که بعضی از روایات از این حیث وجوب را می‌رسانند که واژه‌ی "واجب" در آن‌ها به کار رفته است؛ لذا وجوب نصیحت به نص برمی‌گردد نه به عقل. مثلاً فرموده‌اند: «يجب للمومن علی المومن النصیحه له...» (حرعاملی، ۱۴۱۷ق، ۲۰۷). این روایت و روایات دیگری که از این دست در کتب روایی آمده‌اند، حکم بر وجوب ارائه‌ی نصیحت کرده‌اند. تتبعات حاکی از آن است که این نوع نگاه به روایات "باب

نصیحت "چندان در میان فقها مسموع نبوده است.

ادله‌ی عدم وجوب

به نظر می‌رسد که طرفداران وجوب نصیحت ابتدایی، با این که از ادله‌ی عقلی استفاده می‌کنند، ولی استدلال آنان نقصان دارد. چون در صورتی ما از وجوب عقلی می‌توانیم استفاده کنیم که پای داوری مشترکی در میان باشد. مثلاً انجام کاری را برای گروهی از انسان‌های دارای عقل سلیم مشخص کنیم و از آن‌ها بخواهیم داوری کنند که "آیا انجام این کار از نظر آن‌ها مطلوب است یا مطلوب نیست؟!" پاسخ مشترک آن‌ها به حسن بودن امر یادشده نشان خواهد داد که امر یادشده دارای حُسن ذاتی است؛ در چنین حالتی ما نیز می‌توانیم از حکم عقل استفاده کنیم. البته مواردی که بتوان داوری مشترکی حول آن‌ها تصور کرد نیز بسیار اندک هستند؛ از سوی دیگر، در این باره که در خیرخواهی به هر نحو ممکن داوری مشترکی وجود داشته باشد نیز جای بسی تامل وجود دارد. طبعاً جایی که دست‌مان از داوری مشترک کوتاه شد و نتوانستیم داوری نظر و خرد جمعی را در اختیار داشته باشیم، در این صورت باید به سمت نصوص و روایات برویم.

مطلب دیگر این است که روایات نصیحت ابتدایی ممکن است در برخی موارد با ادله‌ی عسر و حرج تعارض پیدا نمایند؛ در این صورت لازم نیست انسان از زندگی بازماند و به نصیحت دیگران بپردازد. این امر به صورت مسلم و قطعی از سوی فقها پذیرفته شده است. برخی با توجه به مطالب فوق بر این اعتقادند که نصیحت ابتدایی و خیرخواهی دیگران واجب نیست؛ چون روایت‌های این باب - ولو این که از اعتبار سندی برخوردار باشند، ولی - در مواردی که با اصول اولی نفی عسر و حرج تعارض داشته باشند، آن اصول مقدم بر این نوع روایت شمرده خواهند شد. قاعده‌ی نفی عسر و حرج در اصول فقه به معنای سقوط تکلیف شاق غیرقابل تحمل به حسب عادت است. "عسر" در لغت به معنای سختی و دشواری، مقابل "یسر" به معنای آسانی و راحتی است (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۴، ۳۴۹). "حرج" نیز به معنای ضیق، محدودیت و در تنگنا قرار گرفتن است (همان، ج ۲، ۱۱۶). به نظر نراقی "حرج" شدیدتر از "عسر" است و نسبت میان آن دو، عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی هر "حرجی"، "عسر" است ولی هر "عسری"، "حرج" نیست (نراقی، ۱۴۱۷ق، ۵۷).

درباره‌ی حد و اندازه‌ی مشقتی که باعث سقوط تکلیف می‌گردد، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد (خمینی، ۱۴۲۱ق، ۷۳-۷۴). برخی معتقدند عسر و حرج باید "شدید" باشد؛ برخی





برای آن قید "فاحش" و برخی دیگر قید "عادناً غیرقابل تحمل" را ذکر کرده‌اند. عسر و حرج درجات متفاوتی دارد: گاهی کار آن چنان دشوار می‌شود که انجام آن نامقدور می‌گردد؛ این‌گونه موارد در زیر عنوان "تکلیف مالایطاق و غیرمقدور" قرار گرفته و از شمولیت قاعده‌ی لاجرح بیرون می‌آید. گاهی کاری غیرمقدور نیست، ولی انجام آن موجب اختلال نظام جامعه می‌گردد؛ مانند این که فردی برای قصاص، بدون مراجعه به مراجع صالح قضایی شخصاً اقدام کند، که این نیز از قاعده‌ی لاجرح خارج است. گاهی کاری مقدور است و موجب به‌هم‌ریختن نظام هم نیست، ولی موجب ضرر و زیان می‌شود؛ این‌گونه کارها مشمول قاعده‌ی لاضرر می‌باشند. گاهی کاری مقدور، ولی دشوار و دارای مشقت زیاد است، به‌گونه‌ای که از نظر عرف قابل تحمل نیست؛ این مورد تحت قاعده‌ی لاجرح قرار می‌گیرد. قاعده‌ی نفی عسر و حرج از قواعد فقهی بوده و به این معنا است که هرگاه تکلیفی دارای مشقت و دشواری شدیدی بوده و تحمل آن عادتاً برای مکلف سخت باشد، آن تکلیف ساقط می‌گردد. بنابراین، غسل کردن در سرمای شدید یا روزه‌ی ماه رمضان در حق مریض یا پیر، در صورتی که از تحمل عادی آن‌ها فراتر باشد، واجب نیست (مشکینی، ۱۳۷۴، ۲۱۲).

عموم فقها برای اثبات نظر خود درباره‌ی عسر و حرج به آیات ذیل تمسک جسته‌اند:

۱. «جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...» در راه خدا کوشش فراوان و شایسته به‌کار ببندید؛ خداوند شما را برگزید و در احکام دین، حکم حرجی بر شما مقرر ننمود (حج، ۷۷).
 ۲. آیه‌ی «مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ»؛ خداوند اراده‌ی قراردادن حرج را بر شما ننموده است (مائده، ۶).
 ۳. آیه‌ی «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»؛ خداوند بر شما آسانی را اراده کرده است، نه سختی را (بقره، ۱۵۸).
 ۴. در برخی موارد نیز به روایت ذیل که مضمون آیات فوق را تایید می‌کند، اشاره کرده‌اند. در این روایت که ابوبصیر از امام صادق عليه السلام نقل کرده است، حضرت در جواب پرسشی درباره‌ی چگونگی استفاده از برکه‌ای که آب زیادی در آن جمع شده و پلیدی‌هایی در آن ریخته شده است، می‌فرمایند: "اسلام سخت نمی‌گیرد و خداوند می‌فرماید: در دین حرجی بر شما قرار داده نشده است".
- نکته‌ی دیگر، تزامم این ادله با دیگر ادله‌ی فقهی است. "تزامم" عبارت است از

تنافی دو حکم دارای ملاک در مقام امثال، به این سبب که مکلف به انجام هر دو حکم در یک زمان قادر می‌باشد. عدم امکان جمع، یا به‌جهت عدم توانایی مکلف به جمع بین آن دو در مقام عمل است (چنان‌که غالب موارد تزامم چنین است)؛ یا به‌جهت قیام دلیل خارجی بر عدم اراده‌ی جمع بین آن دو. برای مثال: در جایی که دو نفر در حال غرق شدن باشند، شخص حاضر در محل، مکلف به نجات هر دو نفر است؛ اما اگر قدرت نجات هر دو را نداشته باشد، در این‌جا میان دو حکم وجوب نجات غریق تزامم به‌وجود می‌آید. در مورد تزامم، اصولیون اعتقاد دارند عقل به انجام تکلیف مهم‌تر (اهم)، و در صورت تساوی، به تخییر حکم می‌کند (ر.ک: نائینی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ۳۱۷؛ صدر، ۱۴۱۷ق، ج ۷، ۲۶؛ حیدری، ۱۴۱۲ق، ۲۹۹؛ حکیم، ۱۴۱۸ق، ۳۵).



در این‌گونه موارد فقهای شیعه - مثل علامه حلی در یکی از آثارش - حکم بر سقوط وجوب از نصیحت‌کننده را داده است (علامه حلی، ۱۴۱۲ق، ج ۲، ۱۶۰). برخی‌ها نیز، مثل شهید اول، به‌خاطر بروز احتمال خطر متمایل به حرمت نصیحت در این‌گونه موارد شده‌اند و دلیل حرمت را نیز به روایتی از امام رضا علیه السلام ارجاع داده‌اند که فرموده‌اند: «النصیحة خسنة» (شوشتری، ۱۴۰۶ق، ج ۶، ۲۰۸).

با توجه به دلایل فوق، ادله و روایات نصیحت ابتدایی به جهات اخلاقی و هنجاری حمل می‌شود و از این‌رو نصیحت، استحسان دارد؛ یعنی شایسته است که این کار انجام شود. اگر شایسته و اخلاقی باشد، فرد خیرخواه ممکن است به‌راحتی عسر و حرج را بپذیرد و یا نپذیرد؛ ولی از این نوع روایات نمی‌توان وجوب نصیحت را برای نصیحت‌کننده استنباط کرد (خویی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ۳۴۷-۳۵۱).

نصیحت استنصاحی

واژه‌ی "نُصَح" در باب استفعال (استنصاح) به‌معنای طلب نصیحت است. به‌عبارت عام‌تر، اگر کسی فردی را طرف مشورت خود قرار دهد، به این عمل استنصاح گفته می‌شود. استنصاح با این فرض پیشینی و اساسی معنا پیدا می‌کند که فرد نصیحت‌شونده، ناصح را خیرخواه خود بداند. انسان ناصح نیز (بر اساس چنین فرضی) موظف است که خیرخواهی را به عالی‌ترین نحو به‌انجام برساند و واقعا هرآن‌چه را که برای خودش می‌پسندد، به خواهان خیر و نصیحت نیز ارائه کند و در عمل نصیحت هیچ‌گونه کوتاهی‌ای را روا ندارد.

حکم نصیحت استنصاحی

با در نظر گرفتن مقدمه‌ی فوق، حال پرسش این است که در فرض استنصاحی، آیا نصیحت کردن بر نصیحت کننده واجب است یا نه؟ مثلاً اگر فردی سراغ شما آمده و طلب خیرخواهی کند و بگوید: "من این مشکل را دارم و شما به من نظر خیرخواهانه ارائه بدهید" وظیفه شما چیست؟ آیا بر ما واجب است که نصیحت خیرخواهانه ارائه کنیم؟ آیا در صورت عدم ارائه نصیحت، ترک واجب کرده و مرتکب معصیت شده‌ایم؟ یا این که وجوبی در پذیرش آن نیست و مختاریم ارائه‌ی نصیحت نموده یا این که از آن صرف نظر کنیم؟

در این رابطه علما دو فرض: "قبول ارائه‌ی نصیحت" و "عدم قبول ارائه‌ی نصیحت" را مطرح می‌کنند. اگر فرد قبول کند که به استنصاح کننده نظر خیرخواهانه ارائه دهد، در این صورت بر آن شخص واجب است که خالصانه به آنچه که به نفع استنصاح کننده است، مطالب و مسائل را بگوید. این مساله در قالب شکل حکومتی استنصاح، بدین گونه است که حاکم و والی می‌گوید: "کارگزاران و وزیران! در این مساله‌ی مهم و حادی که برای مملکت پیش آمده است، نظر خیرخواهانه‌ی خود را به من بگویید". در این صورت باید کارگزاران و وزرا در حد کمال و تام و تمام نصیحت را به انجام برسانند؛ زیرا مساله‌ی نصیحت دهی را به عنوان مسئول و کارگزار پذیرفته‌اند و اگر تعمداً به صورت خطا، مشورت و نصیحت ارائه کنند، عقوبت خواهند داشت.

پرسش دیگر این است که در صورت عدم پذیرش نصیحت برای کسی که طلب نصیحت کرده است، چه حکمی وجود دارد؟ مثلاً: فردی سراغ فرد دیگری رفته و از او تقاضای نصیحت و خیرخواهی کرده است. آیا در این صورت بر فرد دوم واجب است که نصیحت نمودن طرف مقابل را بپذیرد؟ اگر نپذیرفت، آیا در نپذیرفتن عصیان کرده است؟ در مساله‌ی نظرخواهی حاکم نیز، اگر عده‌ای از کارگزاران نپذیرند، آیا مرتکب ترک واجب شده‌اند؟

در این صورت دو فرض متصور است: در فرض اول، ممکن است فرد و طرف مشورت در رابطه با موضوع استنصاح چیزی نداند؛ در این حالت تکلیفی بر ایشان بار نیست. اما اگر خیر را می‌دانند و تعمداً نمی‌گویند، در این صورت اخلاقاً عمل درستی انجام نداده‌اند. اما این که "آیا از لحاظ فقهی نیز مرتکب معصیت شده‌اند یا نه؟" در این باره در بین علما اختلاف نظر وجود دارد. علت اختلاف نیز به تفاوت در بیان روایات این باب برمی‌گردد.





برخی روایات واژه‌ی "واجب" به کار رفته است؛ در حالی که برخی روایات دیگر صرفاً عنوان کرده‌اند اگر کسی خیرخواهی ننماید، خداوند عقل را از او سلب می‌نماید. عده‌ای از فقها معتقدند که این روایات هرچند اعتبار سندی دارند، اما هیچ‌گونه دلالتی مبنی بر عقوبت اُخروی را نمی‌توان از آن‌ها استنباط کرد. این روایات می‌فرمایند خدای متعال عقل سلیم را از کسی که نصیحت خیری را می‌دانسته ولی آن را در اختیار مطالبه‌کننده‌اش قرار نداده است، می‌گیرد؛ ولی این روایت به عقوبت اُخروی اشاره‌ای ندارد! چراکه حرام در شرع، مبتنی بر وعده و وعید است؛ یعنی بیان پاداش خوب و بد. اگر در روایات آمده باشد کسانی که این کار را انجام بدهند، پاداش خوب خواهند داشت و اگر انجام ندهند، کیفر خواهند شد، می‌توانیم درباره‌ی حرام شرعی بودن این عمل نظر صریح ارائه دهیم. مثلاً: شارع مقدس می‌فرماید کسی که در ماه رمضان - در شرایط سالم - روزه بگیرد، ماجور خواهد بود و کسی که می‌گساری کند، معذب خواهد شد؛ پس روزه، واجب است و می‌گساری حرام. آیا در حدیث "من استشاره اخوه المومن و لم یمسحه سلبه الله لیه" (کلینی، پیشین، ج ۲، ۳۶۳) اشاره‌ای مبنی بر جزای خیر یا عذاب وجود دارد؟! این روایت می‌فرماید "در صورت عدم خیرخواهی برای کسی که مطالبه‌ی خیرخواهی کرده است، رای سلیم و عقل سلیم از او گرفته می‌شود".

در برابر این پرسش که "آیا در روایت فوق، وعیدی هم بیان شده است؟! گروهی از فقها معتقدند چون وعید ندارد، پس حرمت ندارد؛ یعنی ما نمی‌توانیم از روایت نتیجه بگیریم که این فرد در آخرت هم معذب خواهد شد. پس کسی که ابتدائاً ارائه‌ی نصیحت را نپذیرد، معذب و معاقب هم نخواهد شد.

پرسش دیگر این است: "اگر پذیرفت که مشورت دهد و نصیحت او را بنماید، آیا در این صورت واجب است بهترین و خالصانه‌ترین مشورت را ارائه نماید؟! این دسته از فقها بر این باورند که هر چند پاسخ‌دادن و نصیحت‌نمودن، امری نیکو و پسندیده است، ولی روایت بر وجوب پذیرش ارائه‌ی نصیحت دلالت نمی‌کند و می‌توان آن را حمل بر استحباب کرد (خویی، ۱۴۱۷ق، ۵۴۴).

گاهی در برخی از موارد ممکن است خیرخواهی با تعارض مواجه شود؛ در این صورت باید اهمیت و اولویت را مراعات کرد. یعنی درجه و اهمیت خیرخواهی بیش‌تر از آن چیزی است که نباید گفته بشود؛ در نتیجه باید نصیحت و خیرخواهی بیان شود. مثلاً: وقتی که



حضرت یوسف خواب دید^۱، ماجرای خواب خود را به پدرش توضیح داد و پدر در جوابش گفت: «لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا» (یوسف، ۵)؛ این خواب را به برادرانت بازگو نکن! چرا؟ چون ممکن است آن‌ها کیدی علیه تو بنمایند. این عبارت، دال بر خیرخواهی حضرت یعقوب برای حضرت یوسف است؛ در عین حال طعنه‌ای است برای دیگر برادران. ولی اولویت خیرخواهی یوسف، فراتر و مهم‌تر از طعنه به برادران یوسف است. البته این اولویت باید با توجه به درجه و فضیلت امر خیرخواهانه و براساس همان نیت خالصانه‌ای باشد که خداوند امر کرده است، نه از باب رسیدن به نان و نوایی (خویی، پیشین، ۵۴۳).

در نقد نظر برخی از فقها مبنی بر "عدم وجوب" امر یادشده باید به این نکته متذکر شد که به نظر می‌رسد این گونه استنباط از روایات صحیح نیست؛ چراکه اصولاً تک بُعدی دیدن روایات به استنباط صحیح منتهی نمی‌شود. عقل، یکی از ابزارهای اصلی و معتبر شناخت ذات باری تعالی و عبادت اوست. آیا کسی که عقل از او سلب شده است، می‌تواند به شناخت و پرستش ذات حق پردازد؟! به نظر می‌رسد که جواب منفی است. از سوی دیگر، سلب عقل نیز به ذات اقدس الهی نسبت داده شده است؛ یعنی کسی که راه درست را می‌داند ولی به کسی که طلب نصیحت کرده است، ارائه‌ی طریق نمی‌نماید، در این صورت خداوند آن پیامبرِ درونی را (که به انسان داده بود) از او می‌گیرد. در این فراز نیز این پرسش مطرح می‌شود که چرا خداوند عقل اعطا شده به بنده‌اش را از او می‌گیرد؟ آیا این یک نوع کیفر نیست؟! آیا نتیجه‌ی آثار وضعی اعمال انسان نیست؟!

آنچه در این مساله تا بدین جا بیان شد، در حوزه‌ی اعمال فردی قرار می‌گرفت؛ اما امر حکومت و حاکم فرق می‌کند. چون گاهی حاکم از نهادهای حکومتی خواستار نصیحت می‌شود؛ در این صورت نهاد موردنظر ملزم به جواب دادن است. مثلاً مجمع تشخیص مصلحت نظام در نظام جمهوری اسلامی ایران یک نهاد مشورتی برای حاکم اسلامی است؛ لذا اگر حاکم، موضوع مشورتی‌ای که خیری در آن است را به مجمع ارجاع بدهد، آن مجمع نظر خیرخواهانه را حتماً باید به حاکم بیان کند و نمی‌تواند پاسخ ندهد؛ چون

۱. «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف، ۴).

این نهاد در درون ساختار تعبیه شده است. در صورتی که نهاد نصیحت‌کننده نهادینه نشده باشد، این مورد هم دو گونه می‌شود: یک گونه این است که حاکم به صورت شفاهی از مردم و کسانی که اهل نظر هستند، خیرخواهی می‌کند؛ گونه‌ی دیگر آن است که حاکم، مکتوب می‌نویسد و درباره‌ی مساله‌ای نظرخواهی می‌کند و می‌گوید "نظرت را بده".

در گونه‌ی شفاهی، که به صورت نهادینه هم نیست، می‌توان گفت که اگر فرد، پاسخ مورد خیرخواهی را می‌داند ولی از ارائه‌ی آن امساک می‌کند، مباحث سطور پیشین مطرح می‌شود؛ ولی در صورتی که علم به موضوع نداشته باشد، تکلیفی بر او نیست. اما این که "در نوع نهادینه و نامه‌ی مکتوب چه حکمی دارد؟" و "آیا باید آن چه را که خیر در آن است، جواب دهد؟" مطلب دیگری است. در این گونه موارد باید ملاحظه کرد که چه شرایطی ممکن است بعد از پاسخ این فرد به حاکم، برای وی پدید آید؟ آیا خطراتی برای او در پی دارد یا نه؟ اگر فرد مورد مشاوره بگوید اگر آن چه را که واقعیت است، خیرخواهانه بگویم، برای من خطرات و مشکلاتی ایجاد می‌شود؛ در این صورت تکلیف چیست و چه کار باید کرد؟ در این گونه موارد، مسائل و شقوق مختلفی مطرح می‌شود:

برخی بر این باور هستند که در این نوع، ارائه‌ی نصیحت و پاسخ دادن حرام است، چون جان در خطر است؛ لذا انجام این عمل موجب هلاکت شده و حرام می‌باشد: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (بقره، ۱۹۵). در این صورت از باب تقیه به حاکم می‌نویسد که: "من نظر و مشورت خیرخواهانه برای این مطلب ندارم". علامه حلی معتقد است که در این صورت ما نمی‌توانیم بگوییم حرام است؛ بلکه می‌گوییم که وجوب ساقط می‌شود و بر گردن من واجبی نمی‌ماند؛ ولو این که حاکم رسماً ابلاغ کرده باشد (علامه حلی، ۱۳۳۳ق، ۹۹۳). محمدباقر سبزواری در بررسی آرای علمی سلف خود، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که: عده‌ای هم می‌گویند در این گونه موارد پسندیده است که جواب ندهد؛ و البته می‌توان از دلایل ذیل، از قبیل: "اصل اولی خیرخواهی برای امت" یا "تلاش برای این که در زمین خدا معصیت نشود(چراکه در صورت عدم خیرخواهی معصیت تحقق خواهد یافت)" پسندیده‌بودن نصیحت را استنباط کرد (سبزواری، بی‌تا، ج ۱، ۴۰۸). به صورت کلی، رأی فقها بر این استوار شده است در صورتی که خطر جانی برای خود، خانواده، ایل و تبار و شهر و غیره داشته باشد، نیازی نیست این کار انجام بشود و نظری ارائه دهد. البته اگر اولییتی در میان باشد که موجب حفظ دین و نظام و غیره شود، می‌گویند اشکال ندارد. منتهی در این شرایط نیز باز هم نمی‌گویند واجب است، بلکه می‌گویند "استحسان در این است که انجام





بدهند". مثل مقدم بودن یک امری بر امر دیگر. مثلاً لشگر در یک محیط مین گذاری گیر کرده است و هیچ وسیله‌ای برای خنثی کردن مین وجود ندارند. اگر کسی روی مین برود، ممکن است جانش و پایش را از دست بدهد؛ ولی معبر باز می‌شود و هزاران نفر از آن معبر به سلامت می‌گذرند. در این صورت می‌گویند بذل جان یک نفر برای باز کردن معبر اشکال ندارد؛ چون خیرخواهی است. ولی باید فرد در این موارد علاقمند باشد؛ نه از نوع وجوبی، بلکه از نوع ایثار و فداکاری.

نصیحت و اطاعت

در متون دینی، نصیحت کردن، بر حاکم و غیرحاکم شمولیت دارد؛ از سوی دیگر در همان متون سخن از اطاعت از حاکم به میان آمده است. با توجه به دغدغه‌ی یادشده، پرسش این است که این دو چگونه با یکدیگر قابل جمع هستند؟ آیا اطاعت و نصیحت حاکم با یکدیگر قابل سازش هستند؟ آیا نصیحت کردن، خروج از حاکمیت حاکم اسلامی نیست؟ در پاسخ باید گفت نصیحت، گاهی خیرخواهی تلقی می‌شود؛ هرچند در اصل، نصیحت غیر از اطاعت است. در اطاعت، تبعیت و دنبال دیگری رفتن و برطبق میل او حرکت کردن و حتی از رای و نظر خود صرف نظر نمودن وجود دارد؛ ولی در نصیحت، چنین قیودی در میان نیست. چراکه نصیحت کننده، تابع و مطیع نیست؛ او بر طبق درک و تشخیص خود نظر می‌دهد و چه بسا نظر او برای نصیحت شونده خوشایند نباشد. او در محدوده‌ی خیر نصیحت شونده نظر می‌دهد، نه در محدوده‌ی میل و گرایش او. از این رو، این پرسش مطرح است که آیا نصیحت مورد نظر، بیش تر به معنای "خیرخواهی" است (هرچند به معنای اطاعت هم باشد) یا به معنای "اطاعت"؟ هم چنین آیا باید میان حاکم معصوم و حاکم غیرمعصوم (در زمان غیبت) فرقی قائل شد یا نه؟

اگر ما به عموماً کلمات معصومین علیهم السلام عمل کنیم، نصیحت شامل کلیه‌ی افراد انسانی می‌شود و در این شمولیت، ائمه علیهم السلام نیز قرار می‌گیرند. در تایید این نظر می‌توان به کلام حضرت امیر علیه السلام در وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام اشاره کرد که فرمودند: «و امحض اخاک النصیحه، حسنه کانت او قبیحه» (ابن میثم، ۱۳۷۰، ج ۵، ۵۴؛ ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۱۶، ۱۰۸). برای برادرت نصیحت را خالص گردان؛ چه در نزد او نیکو باشد و یا زشت.

عبارت فوق - به صورت عمومی - مساله‌ی نصیحت را مطرح کرده است و کلیه‌ی افرادی را شامل می‌شود که صفت برادری با یکدیگر دارند. تعبیر برادر، علقه‌ی خونی و یا



ایمانی بودن را مطمح نظر قرار می‌دهد طبعاً این علقه در حاکم اسلامی (با عنایت به ویژگی حاکم‌بودن) مضاعف می‌شود. از سوی دیگر، آیات متعددی در قرآن دلالت بر این امر دارند که "علم غیب" مخصوص خداست و او تنها کسی است که همه‌ی غیب‌ها را می‌داند. بنابراین، ذات خداوندی به تمامی اشیا علم تفصیلی و حضوری دارد و هرچه غیر اوست (مخلوقات)، علمش به دیگری، علمی حصولی است و به ذاتش اضافه می‌شود. از همین رو هیچ‌کس نمی‌تواند جز به اذن خدا و خواست او علمی به‌دست آورد: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا» (جن، ۲۶). این بدان معناست که علم غیب، اولاً و بالذات مختص خود خداست؛ با این‌همه یک استثنا وجود دارد که چیزهایی را برای رسولان خود آشکار می‌کند، اما به دیگران هویدا نمی‌سازد. یعنی خداوند، پیامبران را بر تمامی علم غیبی که می‌داند، آگاه نمی‌کند. آیه‌ی: «وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» (انعام، ۸۸)، هرچند ظهور در نفی علم غیب پیامبر دارد، ولی با توجه به آیه‌ی قبل ترش^۱ به زمان برپایی قیامت تفسیر شده است. اگر این آیه را ناظر بر مطلق علم غیب نیز فرض کنیم، باز هم نفی آیه‌ی فوق، تنها شامل علم غیب ذاتی پروردگار است (که هیچ‌کس دیگر نمی‌داند و خداوند آن را به هر کس که رضایت داشته باشد، تعلیم می‌دهد)؛ بنابراین منافاتی با معنای قبلی نخواهد داشت.

باید توجه داشت که آگاه‌شدن پیامبران از غیب، بسته به خواست و اراده‌ی خداوند است و صرفاً به خواست و اراده‌ی پیامبران و اولیاء‌الله نیست. آن‌جا که خداوند - براساس مصالحی، از جمله آزمودن پیامبرانش - پیامبرانش را بر امور غیبی آگاه نسازد، آنان نیز کوچک‌ترین آگاهی نخواهند یافت. وضعیت آنان، از این نظر همانند مسافرانی است که در یک شب تاریک، از بیابانی که ابرهای آسمان آن را فرا گرفته است، می‌گذرند؛ لحظه‌ای در آسمان برق می‌زند و تا اعماق بیابان را روشن می‌سازد و همه‌چیز در برابر چشم این مسافران روشن می‌شود. اما لحظه‌ای دیگر خاموش می‌شود و تاریکی همه‌جا را فرا می‌گیرد؛ به طوری که هیچ‌چیز دیده نمی‌شود.

شاید حدیثی که از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره‌ی "علم امام" نقل شده است به‌همین معنا اشاره داشته باشد: «جعل بينه وبين الامام عموداً من نور ينظر الله به إلى الامام و ينظر

۱. «يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا» (اعراف، ۱۸۷).



الامام به إلیه فاذا أراد علم شیئا نظر إلیه»؛ خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این راه به امام می‌نگرد و امام نیز از این راه به پروردگارش؛ و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند، در آن ستون نور نظر می‌افکند و از آن آگاه می‌شود (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲۶، ۱۳۴).

حال این پرسش مطرح است که آیا در موارد دیگری مثل سیاست، تجارت، مسائل نظامی و استراتژیک و غیره نیز می‌توان به اولیاءالله خیرخواهی ارائه کرد و آن‌ها را نصیحت نمود؟ اگر به این مطلب، روایت پیامبر اکرم که فرمودند: «انتم اعلم بامر دنیاکم» (ابن ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۷، ۲۰؛ احمدی میانجی، ۱۴۱۹ق، ۵۱۸) را اضافه کنیم، موید این خواهد بود که الزامی نیست پیامبران به امور دنیایی از همه‌ی مردم آگاه‌تر باشند؛ در نتیجه، مردم در این امور می‌توانند به خیرخواهی پیامبران بپردازند. البته رویکرد غالب در نگرش شیعی این است که پیامبر در همه‌ی امور زمانه‌ی خویش عالم است؛ گاه از آن علم استفاده می‌کند و گاهی استفاده نمی‌کند. نمونه‌ی این مدعا، حفر خندق در مدینه پس از جنگ احد است. وقتی گروهی از هم‌پیمانان رسول خدا ﷺ از قبیله‌ی خزاعه، آن حضرت را از عزم مشرکان باخبر کردند، ایشان درباره‌ی ماندن یا بیرون‌رفتن از مدینه با مردم مشورت کردند. سلمان فارسی گفت ما در ایران هرگاه از سوی سواران دشمن احساس خطر می‌کردیم، بر گرد خویش خندق می‌کندیم. مردم مدینه و پیامبر و صحابه، پیشنهاد سلمان را برای حفر خندق پذیرفتند. حفر خندق تا آن زمان در بین اعراب رایج نبود و باعث شگفتی مسلمانان و مشرکان شد (کاتب واقدی، ۱۴۱۸ق، ج ۴، ۴۴۵؛ عجاج کرمی، ۱۴۲۷ق، ۱۷۵؛ جزری، ۲۰۰۶م، ۱۷۸). پیامبر ﷺ به هر دلیلی به استنصاح از اصحاب خود روی آورد و نظر سلمان نیز خیرخواهی برای پیامبر و یارانش بود.

بر این اساس، وظیفه‌ی خیرخواهی برای رهبری جامعه‌ی اسلامی، غیر از وظیفه‌ی اطاعت از اوست و امت اسلامی در کنار حمایت از خواسته‌های حاکم و وفاداری به تعهدات با او، نباید از خیرخواهی حاکم مسلمین غفلت نمایند. شاید بتوان کلام حضرت امیر علیه السلام را در این راستا تفسیر کرد که فرمودند: اما حق من بر شما این است که به بیعت وفا کنید و در نهان و آشکارا، حق خیرخواهی ادا کنید. من فرمانبرداران شما را ارج می‌گذارم و پاس حرمت خیرخواهان شما را دارم (شریف الرضی، ۱۳۸۳، ۸۸).

عده‌ای از عالمان شیعی که بیش‌تر گرایش حدیثی داشته و به محدثان مشهور شده‌اند (هم‌چون فیض کاشانی و مجلسی صاحب بحار الانوار) مصداق نصیحت ائمه مسلمین را:



اولا، امامان معصوم گرفته‌اند؛ ثانيا، آن را به اعتقاد، محبت خالصانه و پیروی کامل از ائمه تفسیر نموده‌اند (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲، ۱۴۹؛ فیض کاشانی، ۱۴۰۶ق، ج ۵، ۵۳۶). لذا با توجه به این نوع تفسیر، روایت «النصیحة لائمة المسلمين» با این تقيیدات دوگانه (مراد از ائمه، ائمه‌ی معصومین و مراد از نصیحت نیز اطاعت است) این‌گونه معنا کرده‌اند:

نصیحت پیشوایان حق به این است که امامت و خلافت الهی آنان را تصدیق نموده و از آنان در مواردی که امر و نهی می‌نمایند، اطاعت کنیم (فیض کاشانی، ۱۴۰۶ق، ج ۲، ۹۹).

درباره‌ی این‌گونه تفسیر باید گفت اولاً، چنین برداشتی از روایت، فراتر از ارائه‌ی مفهوم لغوی است؛ ثانيا، خلاف ظهور است؛ ثالثاً، اگر بدین‌گونه تفسیر را بپذیریم، لازم است شمولیت این روایات را نسبت به امامان و حاکمان غیرمعصوم نفی کنیم. لذا در صورت استقرار حکومت اسلامی به‌وسیله‌ی عالمان و عدول مومنین، از این نوع ادله برای نصیحت آنان نمی‌توان استفاده کرد؛ به‌این‌ترتیب حاکمان غیرمعصوم در تراز معصومان قرار می‌گیرند. هم‌چنین باید تقيیدات دوگانه درباره‌ی نصیحت در این قسم را هم پذیرا باشیم و اذعان نماییم که مراد از نصیحت حاکم غیرمعصوم، تصدیق ولایت آنان و اطاعت از اوامر و نواهی ایشان است.

تکلیف نصیحت‌شونده

سوال دیگری نیز در موضوع خیرخواهی وجود دارد؛ مبنی بر این که نصیحت‌شونده در برابر خیرخواهی ناصح چه کاری باید بکند؟ او ممکن است حاکم یا دوست یا هرکس دیگر باشد؛ نصیحت‌شونده در برابر ناصح چه وظیفه‌ای دارد؟

برخی از علمای امامیه مثل یحیی بن سعید حلّی، در کتاب *الجامع للشرایع*، این مباحث را مطرح می‌کند و می‌نویسد: ناصح - یعنی کسی که نصیحت می‌کند - یک سری حق و حقوقی به گردن نصیحت‌شونده دارد و آن عبارت از این که نصیحت‌شونده به حرف ناصح خوب گوش کند و با تواضع با او رفتار کند. اگر نکته‌ی درستی را به او گفت، خدا را شکر کند؛ چراکه به فرمایش امام حسین علیه السلام انسان‌ها اگر با نعمت‌هایی که دارند، شکر کنند، نعمت‌های دیگری نیز به آن‌ها داده خواهد شد. اگر نکته‌ی ناصحی مطرح کرد، بر او رحمت آورد و متهمش نکند و بداند که به خطا رفته است؛ و جز زمانی که به مساله یقین دارد، او را مورد اتهام قرار ندهد و در هر حال از کار او غفلت ننماید و مشورت‌دهنده را در آن چه با او موافق نیست، متهمش نکند و چون موافق تو شد، شکر خدای بر جای بیاورد (حلّی، ۱۴۰۵ق، ۱۱۶).

نتیجه

از مباحث فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگرچه در وجوب و عدم وجوب نصیحت ابتدایی میان فقها اختلاف وجود دارد، اما در نصیحت استنصاحی، در صورت فرض قبول ارائه‌ی نصیحت، باید به استنصاح‌کننده نظر خیرخواهانه ارائه داده شود. در این حالت، علما بالاتفاق می‌گویند بر آن شخص واجب است که خالصانه، آنچه به نفع استنصاح‌کننده است را بیان کند. در صورتی که قبول ننماید، دو فرض متصور است: ممکن است، طرف مشورت، در رابطه با موضوع استنصاح چیزی نداند؛ در این صورت تکلیفی بر او بار نیست. اما اگر خیر را می‌داند و تعمداً نمی‌گوید، این که آیا از لحاظ فقهی، مرتکب معصیت شده است یا نه؟ در بین علما در این رابطه اختلاف وجود دارد. علی‌رغم وجود اختلافات فقهی، در مجموع، نصیحت و خیرخواهی برای حاکمیت، امر مطلوبی شمرده شده است.

استلزامات سیاسی مستخرج از این مبحث، به شرح ذیل می‌باشند:

آزادی اندیشه و بیان: آزادی اندیشه، مستلزم آزادی عقیده و بیان است که بارزترین خصیصه‌ی آزادی انسان به‌شمار می‌رود. آزادی عقیده، نخستین حق انسان است که با سلب آن، انسانیت سلب می‌شود و بالطبع، آزادی عقیده، ملازم با آزادی بیان می‌باشد. بنابراین، با توجه به جایگاه والای آزادی اندیشه و بیان در فرهنگ و نظام اسلامی، و با عنایت به این که برخی از آیات قرآن مجید و روایات معصومین علیهم‌السلام دال بر ضرورت بیان حقایق و لزوم اظهار واقعیت‌های مفید و سودمند به حال انسان هستند، نه تنها به حُسن نصیحت به حاکم اسلامی، بلکه به ضرورت و قطعیت آن (البته با حفظ و رعایت حد و حدود آن) پی می‌بریم.

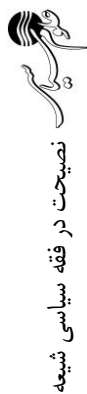
حق مشارکت سیاسی: به‌طور طبیعی، تثبیت نظام سیاسی نیازمند تایید و به‌رسمیت‌شناختن از سوی مردم است؛ چراکه مردم در فعلیت قدرت مشروع و به جریان‌انداختن حاکمیت دینی، نقش بی‌بدیل و تعیین‌کننده دارند. مشارکت مردم در فرایند تعیین سرنوشت اجتماعی، اعتبار نظام سیاسی، هم‌چنین بقا و زوال آن، امر بسیار مهم و کلیدی محسوب می‌شود؛ بنابراین، اعمال یا عدم اعمال مشارکت سیاسی، به‌طور کلی بازتاب‌دهنده‌ی اقبال یا اعراض مردم نسبت به نظام سیاسی است و بدین‌طریق، هم‌چنان که به‌کارگیری آن نشانه‌ی تایید و حمایت است، رویگردانی از آن نیز دلیل ناخشنودی مردم می‌باشد. در مجموع نیز باید گفت بنابر اندیشه‌ی سیاسی اسلام "نصیحت و خیرخواهی" از حق الهی مشارکت سیاسی مردم نشأت می‌گیرد.



خطاپذیری حاکمان: با توجه به این که افراد به طور عام و زمامداران به طور خاص در معرض ارتکاب خطا هستند؛ و با عنایت به این که خطا و اشتباه در امور حکومت و اداره‌ی جامعه، تبعات و پیامدهای بسیار ناگواری می‌تواند داشته باشد؛ این امر ایجاب می‌نماید تا به منظور جلوگیری از خطاها و اشتباهات و راهنمایی بهتر زمامداران، باب نصیحت گشوده باشد و تمام مردم، به‌ویژه اهل فکر و نظر، این امکان را داشته باشند که با گوشزدنمودن مسائل و تحلیل و توضیح قضایای گوناگون مرتبط با سرنوشت جامعه و دولت، در ارشاد حاکمان و کاستن از خطاها و اشتباهات آنان ایفای نقش کنند.

جلوگیری از خودمحوئی: از آن جایی که ممکن است "قدرت" انسان را به سمت استبداد و خودرایی بکشاند و هر مقدار که گستره‌ی قدرت وسیع‌تر باشد، احتمال استبداد و خودکامگی هم فزون‌تر می‌شود؛ از این رو به منظور مهار قدرت و جلوگیری از سوءاستفاده قدرتمندان و برای کاستن از گرایش‌های خودمحورانه و خودخواهانه زمامداران، لازم است فضای مطلوبی جهت طرح نصایح معقول و منطقی فراهم شود. اگر در جامعه‌ای از خیرخواهی جلوگیری شود، حکومت به دیکتاتوری کشیده خواهد شد. در واقع، ممانعت از بیان نصیحت، زمینه را برای استبداد و ذبح آزادی آماده می‌کند و چه بسا این وضعیت خفقان‌آور، انفجار بزرگی را در جامعه به وجود آورد. از همین رو حضرت امیر علیه السلام خطاب به یکی از والیان می‌فرماید: تو حق نداری نسبت به رعیت استبداد بورزی.

سرانجام با توجه به آن چه در این قسمت بیان شد، به این نتیجه می‌رسیم که نصیحت در حاکمیت اسلامی به منزله‌ی یک امر مطلوب و پسندیده، دارای اهمیت و ضرورت بوده و یکی از نیازهای اساسی جامعه و نظام اسلامی محسوب می‌شود. این امر مبتنی بر خاستگاه‌های دینی، قابل تبیین است و در اندیشه‌ی سیاسی اسلام لازمه‌ی حیات مسئولانه در جامعه‌ی دینی شمرده می‌شود.



منابع

- قرآن.
- ابن ابی الحدید (۱۴۰۴ق). شرح نهج البلاغه. (جلد ۱۶). قم: مكتبة آيت الله المرعشي النجفي.
- ابن میثم (۱۳۷۰). شرح نهج البلاغه. (جلد ۵). مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- احمدی میانجی (۱۴۱۹ق). علی مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله و سلم. قم: انتشارات دارالحديث.
- بستانی، فواد افرام (۱۳۷۵). فرهنگ ابجدی. تهران: انتشارات اسلامی.
- جزایری، سید عبدالله (بی تا). التحفة السنية فی شرح نخبة المحسنیه. بی جا: بی نا.
- جزری، ابن اثیر (۲۰۰۶م). الكامل فی التاريخ. بیروت: دارالصادر.
- حر عاملی (۱۴۱۷ق). وسایل الشیعه. (جلد ۱۶). قم: موسسه آل البيت لاحیاء التراث.
- حرانی، حسن (۱۴۰۴ق). تحف العقول. قم: انتشارات جامعه مدرسین.
- حکیم، سید محمد تقی (۱۴۱۸ق). الأصول العامه. قم: المجمع العالمی لأهل البيت علیهم السلام.
- حلی، یحیی بن سعید (۱۴۰۵ق). الجامع للشرایع. قم: موسسه سید الشهداء العلمیه.
- حیدری، سید علی نقی (۱۴۱۲ق). اصول الاستنباط. قم: شورای مدیریت حوزه علمیه قم.
- خمینی، سید روح الله (۱۴۱۸ق). تنقیح الاصول (جلد ۳). تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- خمینی، سید روح الله (۱۴۲۱ق). کتاب الطهاره. (جلد ۲). تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- خوئی، ابوالقاسم (۱۴۱۷ق). مصباح الفقاهه. (ج ۱). قم: موسسه الامام الخوئی.
- دلمی، حسن (۱۴۱۲ق). ارشاد القلوب. (ج ۱). قم: انتشارات رضی.
- راغب اصفهانی، حسین (۱۴۱۲ق). مفردات الفاظ القرآن. بیروت: دارالقلم.
- راغب اصفهانی، حسین (۱۴۱۲ق). مفردات الفاظ القرآن. بیروت: دارالقلم.
- زمخشری، محمود (۱۳۸۶). مقدمه الادب. تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران.
- سبزواری، محمدباقر (بی تا). کفایه الاحکام. (جلد ۱). بی جا: بی نا.
- شریف الرضی، نهج البلاغه (۱۳۸۳)، ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات سبط.
- شوشتری، محمد تقی (۱۴۰۶ق). النجعه فی شرح اللمعه. (جلد ۶). تهران: کتابفروشی صدوف.
- صدر، سید محمدباقر (۱۴۱۷ق). بحوث فی علم الاصول. (جلد ۷). قم: مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی.



- طریحی، فخرالدین (۱۴۱۶ق). مجمع البحرین. (جلد ۲). تهران: کتابفروشی مرتضوی.
- عجاج کرمی، احمد (۱۴۲۷ق). الاداره فی عصر الرسول صلی الله علیه واله وسلم. قاهره: انتشارات دارالسلام.
- علامه حلی (۱۳۳۳ق). منتهی المطلب فی تحقیق المذهب. بی جا: چاپخانه حاج احمد آقا و محمود آقا.
- علامه حلی (۱۴۱۲ق). منتهی المطلب فی تحقیق المذهب. (جلد ۲). مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه.
- فراهیدی، خلیل (۱۴۰۹ق). کتاب العین. (جلد ۳). قم: انتشارات هجرت.
- فیض کاشانی، محمد محسن (۱۴۰۶ق). الوافی. (جلد ۵). اصفهان: انتشارات کتابخانه امیرالمومنین علیه السلام.
- قرشی، علی اکبر (۱۳۷۱). قاموس قرآن. (جلد ۴). تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- کاتب واقدی، ابن سعد (۱۴۱۸ق). الطبقات الکبری. (جلد ۴). بیروت: دارالکتب العلمیه.
- کلینی، محمد بن یعقوب (۱۳۸۳). الکافی. (جلد ۱-۲). قم: انتشارات دارالحديث.
- مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۳ق). بحار الانوار. (جلد ۲۶). بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- محمدی ری شهری، محمد (۱۳۸۴). میزان الحکمه. (جلد ۱۰). قم: انتشارات دارالحديث.
- مشکینی، علی (۱۳۷۴). اصطلاحات الاصول و معظم ابحاثها. قم: نشر الهادی.
- نائینی، محمدحسین (۱۴۱۷ق). فوائد الاصول. (جلد ۱). بی جا: دفتر انتشارات اسلامی.
- نراقی، احمد (۱۴۱۷ق). عوائد الايام فی بیان قواعد الاحکام و مهمات مسائل الحلال و الحرام. قم: مکتبه الاعلام الاسلامی.
- نوری، میرزا حسین (۱۴۱۲ق). مستدرک الوسائل. (جلد ۲). قم: موسسه آل البيت لاحیاء التراث.



سال بیست و یکم / شماره هشتادوسوم / پاییز ۱۳۹۷